



**بازنویسی خلاق
داستان های
مثنوی معنوی به نثر
و شرح داستانهای آن
به زبان امروزی**

**دکتر مهدی سیاح زاده
مولوی شناس و روانشناس**

**داستان بخشش های صدر
جهان
(مثنوی - دفتر ششم - از بیت
۳۷۹۹)**

در شهر بخارا مرد نیکوکار ثروتمندی بود به نام صدر جهان که همه ی زندگی خود را وقف خدمت به خلق کرده بود. هر روز صبح نیازمندان بر سر راه او صف می کشیدند و صدر جهان نیز با سخاوت، احتیاجات آنان را برآورده می کرد. اما او روش خاصی برای این بخشش خود داشت که همه ی مردم

به آن آگاه بودند. اول این که هر روز نوبت دسته و یا طبقه ی خاص بود. یک روز بیماران، روز دیگر بیوه زنان و یتیم داران، روز دیگر فقها و روحانیون تنگدست و روزهای دیگر وامداران و درویش ها وغیره به نوبت می آمدند و نیاز آنان برطرف می شد. رسم دوم صدر جهان این بود که هیچکس نمی بایست نیاز خود را بر زبان بیاورد. صدر جهان با دیدن آن ها نوع نیاز آنان را می فهمید و متناسب با آن کمک می کرد. اگر کسی احتیاج خود را بر زبان می آورد، از کمک های او محروم می ماند.

تا این که یک روز پیرمردی درشت گو و پرخاشگر بر سر راه او آمد و برخلاف معمول گفت: به من گرسنه چیزی عطا کن. صدر جهان توجهی به او نکرد. پیر دوباره اصرار کرد و باز بی-اعتنایی صدر جهان را دید و دیگر بار پیر با صدای بلند، نیاز خود را به گوش او رساند. مردم که شیوه ی بخشش صدر جهان را می دانستند از این همه اصرار پیر شگفت زده شدند، اما حرفی نمی زدند. پیر باز حرف خود را بلند تر تکرار کرد که صدر جهان خشمگین شد و گفت: ای

پیرمرد، یک بار گفتی، پاسخ ندادم، بار دوم گفتی، بی اعتنایی کردم، واقعاً که خیلی بی حیایی. پیر نیز فوراً پاسخ داد: ای صدر جهان، تو از من بی حیا تری. تو این جهان را با ثروت خود تسخیر کرده ای و با این خیرات و بخش های خود می خواهی آن جهان هم مال تو باشد. حالا من بی شرمم یا تو؟

گفت: بس بی شرم پیری، ای پدر!

پیر گفت: از من تویی بی شرم تر

کین جهان خوردی و خواهی تو ز طمع

کان جهان با این جهان گیری به جمع

۳۸۱۴/۶

صدر جهان از این سخن خنده اش گرفت و برخلاف روش خود، مال بسیار به پیر بخشید. روز دیگر که نوبت روحانیون تنگدست رسید، فقیهی مانند پیرمرد روز پیش، به ناله و فغان پرداخت و درخواست کمک کرد. صدر جهان پاسخی نداد. هرچه او بیشتر آه و ناله کرد، صدر بی اعتنائتر بود.

روز دیگر مرد فقیه تخته ای را با پارچه های کهنه به پای خود پیچید و ظاهراً با پای شکسته در صف مردم بیمار ایستاد. صدر جهان او را دید و شناخت و چیزی به او نداد. روز دیگر آن مرد فقیه، لباس نمادی پوشید و کلاهی به شکل صوفیان بر سر گذاشت و خود را در صف درویش های فقیر جا زد. اما صدر جهان باز او را شناخت و کمکی به او نکرد. روز دیگر چادر زنانه روی سر خود کشید و در صف بیوه زنان قرار گرفت. اما صدر جهان دوباره او را شناخت و از دادن کمک خودداری کرد. دیگر حوصله ی فقیه سر رفته بود. فکر کرد به هر حقه ای باید از صدر جهان عطیه دریافت کند. این بود که رفت نزد یک مرده شوی و گفت: مرا در کفن پیچ و در راه صدر جهان قرار بده. شاید وقتی مرده را دید، سکه ای بر من انداخت. هرچه داد، نصف آن را به تو می دهم. مرده شوی نیز همین کار را کرد. او را در کفن پیچید و بر سر راه صدر جهان قرار داد.

صدر جهان مانند هر روز بیرون آمد و وقتی آن مرده کفن شده را دید، سکه هایی بر روی او ریخت. مرده از ترس این که زر را دیگران بردارند، بلافاصله دست را از کفن بیرون آورد. زر ها را برداشت و بلند شد و گفت: ای صدر جهان، با آن که مدت ها از کمک به من امتناع می-

کردی، دیدی سرانجام از تو زر گرفتم؟ صدر جهان گفت: اما ای خیره سر، تا وقتی که نمردی، از درگاه من سود و رحمتی به تو نرسید.

گفت با صدر جهان: چون بستدم؟

ای بیسته بر من ابوابِ کرم^۱

گفت: لیکن تا نمردی ای عنود

از جناب من بُردی هیچ جود^۲

۳۸۳۵/۶

شرح مختصر نمادها و رمزها

این داستان میان حکایت بلند «دژ هوش رُبا» آمده است. آنجا که شهزادگان در قلعه ی «ذاتُ الصُّور»، تصویر شاهزاده ی دلربای چین را دیدید و صد دله عاشق او شدند.

کرد فعلِ خویش قلعه ی هُش رُبا

هر سه را انداخت در چاه بلا ...

عشق صورت در دل شهزادگان

چون خلیش می کرد مانند سِنان^۳

اشک می بارید هر یک همچو میغ

دست می خایید و می گفت: ای دریغ^۴

۳۷۶۳/۶

بیقراری آن ها در این عشق چنان بود که مثل ابر بهار اشک می ریختند و افسوس می خوردند که چرا پند پدر را نشنیدند و قدم به این قلعه گذاشتند.

ماکنون دیدیم، شه ز آغاز دید

چندمان سوگند داد آن بی ندید^۵

^۱ - بستدم: بستاندم، گرفتم. ابواب کرم: در های بخشش.

^۲ - عنود: لجابت کننده، خیره سر. جناب: درگاه.

^۱ - خلیش: اسم مصدر خلیدن، به معنی فرو رفتن خار و هر چیز نوک تیز در بدن انسان. سِنان: سرنیزه.

^۲ - میغ: ابر. دست خاییدن: انگشت پشیمانی به دندان گرفتن.

^۳ - بی ندید: بی نظیر، بی همتا.

۳۷۶۹/۶

شهزادگان به تدبیر و عقل خود اعتماد کردند و به بلایی افتادند که هرگز تصورش را نمی-
کردند.

اعتمادی کرد بر تدبیر خویش
که بَرَم من کار خود با عقل خویش

۳۷۹۵/۶

اینجا مولوی می گوید سخن پیران و مرشدان را باید شنید. زیرا آنان با بینش الهی خود آنچه را
که ما نمی بینیم، مشاهده می کنند:

آنچه در آینه می بیند جوان^۱
پیر اندر خشت بیند پیش از آن

۳۷۷۷/۶

به چنین اعتباری است که مولوی توصیه می کند: در راه حقیقت، باید تسلیم پیر (که جانشین
خدا در زمین است) شد. آنچنان تسلیمی که گویی نزد خدا مرده ای. باید با رهنمون پیر، عقل
جزوی (عقل سودجو، عقل فرصت طلب، عقل دوراندیش و ...) را در خود کشت. باید با ارشاد
پیر، همه تدبیر مکر را رها کرد. باید به یاری پیر، پیش از مرگ تن، در خود مرد و تولدی
دوباره یافت. همانگونه که مولوی به راهنمایی شمس تبریزی چنین کرد و به کمال رسید:

تَرَكْ مَكْرِ خَوِشْتَن گِیر، ای امیر!
پا بکش، پیش عنایت، خوش بمیر
این به قدر حیل ی معدود نیست
زین حیل تا تو نمیری سود نیست^۲

۳۷۹۷/۶

اینجا است که همین داستان «بخشش های صدر جهان» را نقل می کند. همچنان که آن فقیه تا
هنگامی که نمرد، از بخشش های صدر جهان برخوردار نشد. مولوی در قالب این داستان، یکی

^۱ - جوان اینجا به اعتبار سن و سال و گذشت عمر نیست، بلکه به کسانی اطلاق می شود که از لحاظ
بینش، مانند جوان ها ناپخته هستند، حتی اگر از جهت سنی کهنسال باشند.

^۲ - حیل: حيله ها، ترفند ها، اینجا به معنی تدبیر ها. معنی بیت: هدف های تو (این) با تدبیر های محدود
و معدود تو حاصل نمی شود، مگر این که این تدبیر ها و ترفند ها را رها کنی و در «خود» بمیری.

از مهم ترین نکته های عرفانی را شرح می دهد. یعنی مفهوم جمله ی معروف: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^۱.

در اصطلاح عرفان، مرگ دو نوع است، اول مرگ اجباری و دوم مرگ اختیاری. در مرگ اجباری انسان جسم خاکی خود را رها می کند. اما مرگ اختیاری زمانی است که انسان با یاری و ارشاد پیر طریقت همه ی هویت زمینی خود را می میراند. از آن به بعد او نیست که بود، گرچه جسم خاکی او زنده است. او از نظر بینش عالم، تولدی دیگر می یابد.

در این داستان، صدر جهان، همانگونه که از نامش پیدا است، نماد حضرت حق است. او به همه ی مخلوقات خود رزق و روزی می رساند. او نیازی ندارد که نیازمندان، حوایج خود را به او بازگو کنند. او ضمیر هر کس را می خواند و اندازه نیاز او را می داند. اما تنها راه رسیدن به او، رها شدن از «خود» است. کشتن «خود» است و «مردن است پیش از مردن جسم».

فقیهی که درخواست کمک می کرد نماد مردمانی است که گرچه به رزق دهی خدا اعتقاد دارند، درخواست بیش از اندازه را در طلب لازم می دانند. آن فقیه تا هنگامی که عقل چاره جو و دوراندیش راهنمای او بود و همه نوع ترفند برای دریافت کمک به کار می بست، به نتیجه نرسید. اما زمانی که خود را در کفن پیچید و بطور سمبلک تسلیم مرگ اختیاری شد، بخشش صدر جهان به او ممکن گردید.

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ اِین بُود
 کز پس مُردن، غنیمت ها رسد^۲
 غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
 در نگیرد با خدای، ای حیلہ گر!^۳
 ۳۸۳۷/۶

^۲ - مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا: برگرفته از حدیث نبوی است یعنی «بمیرید، پیش از آن که بمیرید» یعنی پیش از آن که به مرگ اجباری جسم گرفتار شوید، «خود» خود را بکشید و از این مَنیّت رها شوید.

^۱ - مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ: همان «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» است که در بالا معنی آن آمده است.

^۲ - ای حیلہ گر، در پیشگاه خدا هیچ معرفتی جز مرگ اختیاری اثرگذار نیست.